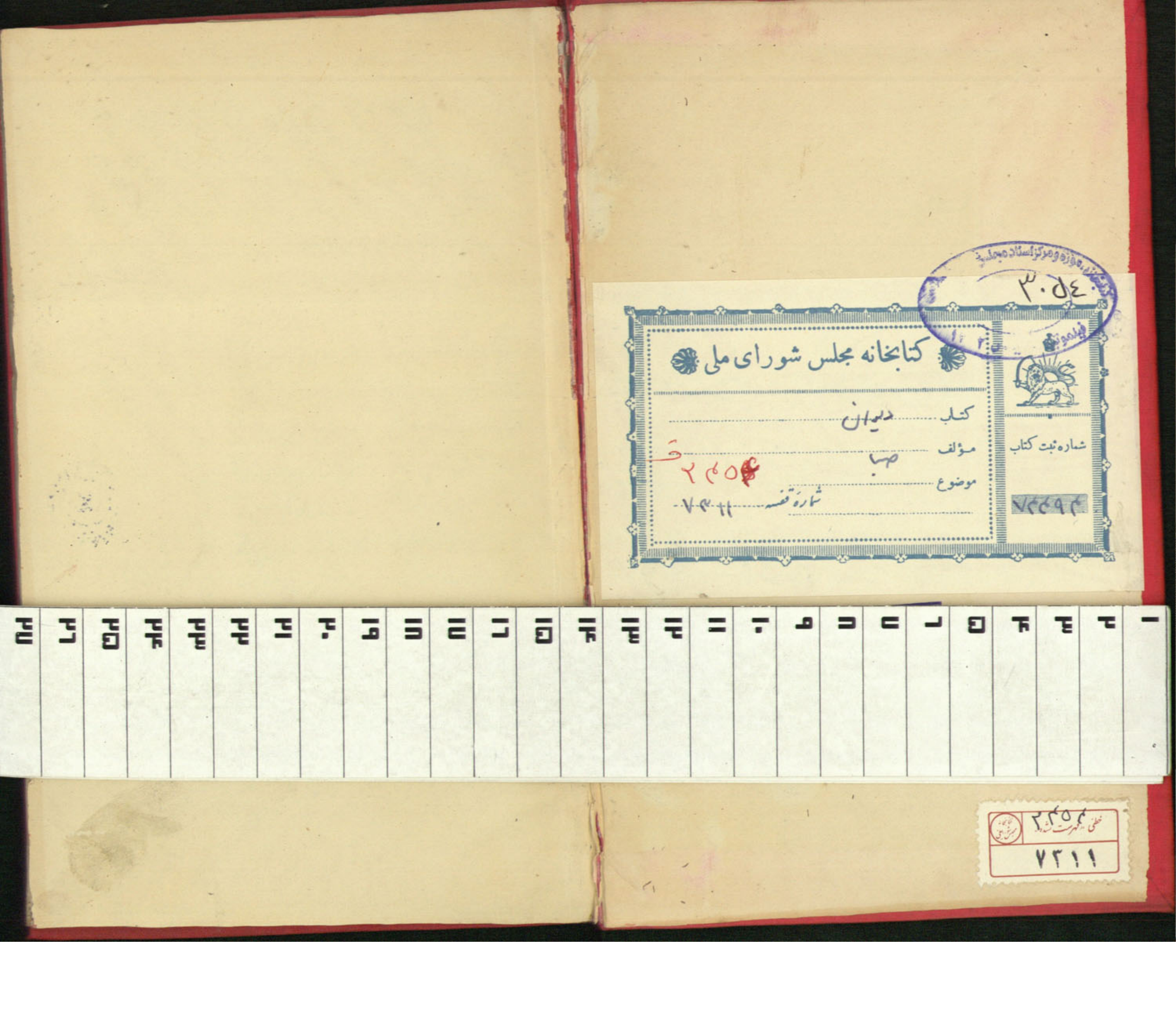
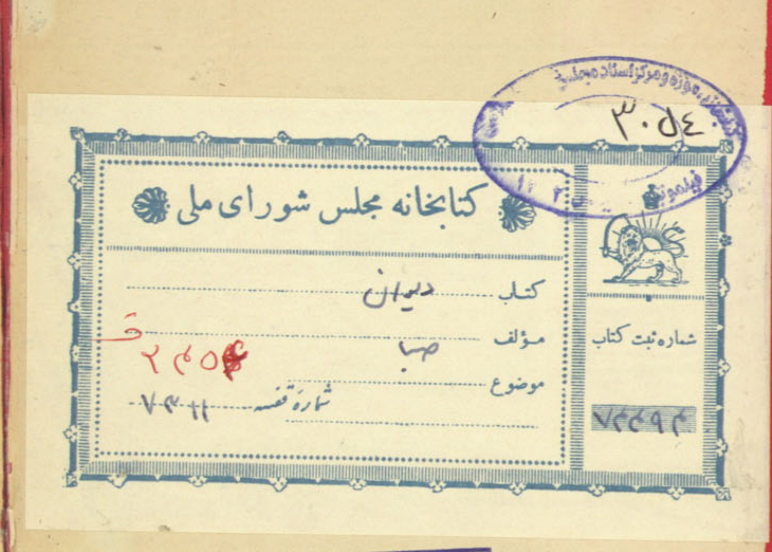


کتابخانه مجلس شورای ملی
خطی «فهرست شده»
۲۴۵۴



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب دیوان
مؤلف صبا
موضوع
شماره قفسه ۷۳۱۱
شماره ثبت کتاب
۳۰۵۴۰
۷۳۱۱


کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب دیوان
مؤلف صبا
موضوع
شماره قفسه
شماره ثبت کتاب
بازرسی شد
۲۷ - ۳۶
بازدید شد
۱۳۸۱
۷۳۱۱


كتابخانه مجلس شوراى ملى
كتاب دیوان
مؤلف صبا
موضوع
شمارهٔ قفسه ۷۳۱۱
شماره ثبت كتاب
۷۲۶۹۴
۳۰۵۴۰
۲۲۵۴


۷۳۱۱



تا زمین شد ملک دارای زمان احطاب
ز آسمانش که زمین بالیتی کنت تراب

اختران من ز رشک رایت توست
آفتاب من ز شرم گرم شتابت تیاب

تا چه کردم من که ماندم زین سعادت ناامید
تا چه کردی تو که گشتی زین گناه کامیاب

مر ترا آسمو از این شادی من چنین
مر مرا پوسته زین ماتم بر برگلی تیاب

هم ز قدر صدر تو بر اوج قصر من قصور
هم ز شرم فرش تو بر روی عرش من نقاب

بر هوا افکندمی هر دم حباب آسا کلاه
اوج من بر موج دریای تو گر بودی حباب

آستین افشاندمی بر کوثر و جنت ز فخر
ساحت من بود اگر در صحن ایوانت تراب

بر دل شیر من از خورشید داغی سینه سوز
کاز چه نبودم ترا در طوق کلبی از کلاب

نرگس انجم بر ویم دیده حسرت نگر
تا چرا من نیستم در تو چو نیلوفر در آب

در کون ریاو در کشتگی نامم که جنت
چون تو فخر پای بوس خسرو مالک رقاب

مایه فتح و ظفر فحیلش الکه هست
تیغ او در رزم مفتاح هزار الفتح باب

الکه تا پا در رکاب عدل و دست از عنان
خاک و باد و آب و آتش معنان هم رکاب

عزم او پوینده باد و حزم او پاینده خاک
عنف او سوزنده نار و عفو او سازنده آب



ناوک خارا گذارش در خم چاچی کمان   هستی اهریمنان ملک و ملت را شهاب
صارم شعری شکافش را تن [illegible] نیام   خنجر زاج علاقش را دل شیران قراب
زیب آغوش بتول و گوشوار گوش علی   زینت دوش رسول و معنی ام الکتاب
شهریاران جهانش ابداری در حرم   پادشاهان زمانش خاکبوسی در جناب
تشنه لب زهر شهادت بر رضای حق چشید   گرچه کوه آهن از زهرش شدی یکبار آب
در رکابش گر ز شرف جبرئیل آمد [illegible]   مرکب از [illegible] او کین راندند [illegible]
آفتاب روی او تابان ز برج [illegible]   بادیارب منکسف تا حشر روی آفتاب
آخر ای سید اگر گردون [illegible] داور   مصطفی را چون دهی زین ظلم [illegible] جواب
آل مروان را طلب از ساقی [illegible]   آل طه را جگر از آتش حسرت کباب
روز محشر تا شفیع عاصیان گردد شهید   شافع یوم الحساب این ظلمهای بی‌حساب
ور نه گردی دردمی [illegible]   چون دل اعدای دین [illegible] عالم خراب
در زوایای حریم حرمتش روح الامین   از حقارت کرده جا در سایه پرده باب
از جهات سبعه ست درگهش خیر البیوت   بر نجوم سبعه خاک حضرتش نعم المآب
با علو درگهش [illegible]   با فروغ شمسه اش الشمس [illegible]

نیت قصدش روز و شب جز [illegible]   گنبد سیمای کعبه کاسوده بود از ذهاب
الغرض چون باز از دو شاه دین برگزید   [illegible]
بهر تاریخ بنایش زد رقم کلک صبا   [illegible]
تا دعای مستجاب خاکیان گیرد مدام   زین تراب تیره جا در حضرت رب الارباب
قدر آن دارای داور از دعای دادخواه   عرش پیما باد یارب چون دعای مستجاب
هم بامید دو سلطان کرد این [illegible]   باد یارب پیش این ماجور [illegible]

گر نه شه را حاجبی اندر حجاب آفتاب   از چه بر سیارگان [illegible] آفتاب
خسرو عرش آستان [illegible]   جبهه سایی هر سحر که در جناب آفتاب
پایه اش را در جهان قائم مقام آسمان   سایه اش بر فلک [illegible] آفتاب
فی غلط هر صبح با خورشید رنگ آسمان   فی خطا هر شام در کحلی ثیاب آفتاب
منعکس گردد چو در مرآت رای روشنش   چون عطارد خال روی آفتاب
چون کند شکرفشانی کلک گوهرزای تو   در هوای آن پرافشان چون ذباب آفتاب
آفتاب خسروان [illegible] دری   یا خطیب خطبه فصل الخطاب آفتاب

درکف دریا شالت آب و تیش طبع | جلوه گر گوئی که از دریای آب آتش
چون باش شمشیر کشورگیر دارد دستی | هر سحر گیتی گشا زین احسان آفتاب آتش
عقدهای در ناب از بسکه افشانی بخاک | با سرشکی رشک عقد در ناب آفتاب آتش
خوارتر از خار باشد از تو لعل آبدار | بر شاید این ستم زین غم سیاب آتش
چون رسد پروردگان را از تو تجهیز عطا | از غم پروردگان گردد عذاب آتش
پیش رایت چشمش از خواب عدم بیدار شد | همچو چشم بخت خود گویا بخواب آتش
آفتاب سایه گستر دید چون چتر ترا | در نوای انه شی عجاب آتش
گرچه فیاض زمین و آسمان آمد ولی | ز ابروت در فشانت فیض یاب آتش
قطره باشد مقطر زان گهر افشان سحاب | پر گهر بحری که در وی یک حباب آتش
تا قدم بر خاک بنهادی بگردون ترا بان | زاب پاشی گشت تراب آتش
در هوای آب حیوان یعنی آن خاک قدم | روز و شب پویان درین نیلی سراب است
باشد از بحر گهر رای ضمیرت رشحه | چشمه انوار راز آن روز تاب آتش
پیش رایت داد شد از آینه مهر جلوه | با تعرض دراد کان الغراب آتش
سر بخط رای تو بنهاده خط روز و شب | زین خطا با رهزن شب در خطاب آتش

ارتباطی

ارتباطی با ردیف است این قوافی را | هر کجی گوئی چه عدو چون زاب آتش
انجمن افروز ظلمت سوز چون شمع | روشن است این گرچه انجم انتخاب آتش
تا که در این انجمن بهر صبوحی هر صباح | باعث بیداری مستان خواب آتش
ساغرت پر می زمانه کج کلاهی کن بزم | راست پنداری بدست آفتاب آتش

ز شهر قم که مبادا از حادثات خراب | بهر خراب غریبی فتاده در تب و تاب
بهر تنی رنو با صد هزار رنج محیط | چو برگ کاه ضعیفی احاطه لبلاب
هوای او که بر مردار کنده در مرداب | بود عفونت قطران و بوی عنبر ناب
هزار مرده بجا مانده زان هوای عفن | ز بیکسی تن شان طعمه ذئاب و کلاب
ز بسکه برده با آب این و آن بخاک | شکسته بازوی غسال و تیشه نقاب
کسیکه جسته ز دست اجل بکف دارد | عصا ز سختی امراض و سستی اعصاب
همه چو خیک منفخ ز رنج استسقا | ز روی زرد قرین با قرابه زرداب
جداولش همه چون اژدها و پیچان | خشک دمیده چو در کام اژدها
در آن جداول تنین مثال آب عفن | بکام تنین تنین بدان صفت که لعاب

چگونه پیچش از رنج درهم افتاده — دو دیده ات که نیارمش دید بخواب
لبت که هر نفس افشاند صد طویله در — سؤال همچو منی را نگوید از چه جواب
همی بگفت و بیاقوت در فشرد لآل — همی بگفت و بجلبرگ برفشاند گلاب
از آن سپس که من نوحه کرد موی کنان — گشا و بست بجاده ز رنگ رانجاب
که از ثنای شهنشاه آسمان اورنگ — چرا طلب نکنی درد خویش را اطلاب
بگریه گفتمش از رنج شد تهی مغزم — نه طبع ماند سلیم و نه رای ماند صواب
بخنده گفت بگرباب قرض مسدود است — هزار نکته بخاطرم است در این باب
چو شعرهای تو گویم قصیده‌ای بدیع — همه چو رشته پروین همه چو در خوشاب
بمدح شاه پس این نظم دلکش برخوان — که ماند خیره در آن خاطر اولو الالباب
زهی رفیع تعالی شاه آنچنان خرگاه — شد آنچنان که خرابی نماند جز بسراب
شهنشهی که برافراخت بارگاه جلال — ز هم گسست از این نیلگون خیام طناب
سپهبدی که چو صمصام از نیام کشید — ز موج خون کف الخضیب گرفت خضاب
ز جسم مرد سوار و ز زخم سم ستور — ز آب رمح چو آتش ز تف تیغ چو آب
کند وهاد و طلال زمین طلال و وهاد — کند سراب و محیط جهان محیط و سراب

بزادگان

بزادگان منت از چه روی خالی است — که هست پیش تو چون خاک تیره در خوشاب
تو جاد اسپندی که از گفت بشد — دلم به سینه همی بال زد چو سیماب
ترحمی که ز اندوه زادگان منت — خراش سینه کنان و خروش جان بجناب
شهنشها کرمت را اشارتی فرمای — که بیش از این نکند جان او قرین عذاب
روا مدار که خدمتگر از دولت تو — بدرگه تو نه ماجور باشد و نه مثاب
خیام جاه تو در جوف سرادق چرخ — چنان بود که بود نسبت قشور و لباب
چو کاه بار کشی بی بزر ران آری — چو مهر خیلی گردون تکی هلال رکاب
ز بیم مهره زدم افکنند و ناب ز دم — چه مار گرزه نعاب و چه شیر شرزه نعاب
بجیش خصم همه گر شوند آهن در — برمح و تیغ و رای چو در طعان و ضراب
برزمگاه یکی رزمگاه آرائی — ز تیغ و خنجر و زوبین و ناوک پرتاب
علم زد آهن لرزان چو شاه رزم جوی — سپر ز قبضه گردان چو کودک لعاب
ز خون نایزه در کوس سرمی صاف — چنانکه باده گلگون در آبگینه رکاب
ز برق تیغ تن پردلان زگال کنی — کنند کرده گردان بر آن زگال کباب
همه بدست فشانی و پای کوبی در — دلاوران بستام تکاور اندر تکاب



به پیش نظم حریفان جهان بود نعمت — که پیش تابش خورشید کرمک شب تاب
صریر کلک همه غیرت صفیر هزار — نوای ناخوش تو علت غریو غراب
مگر قبول شهنشاه نکته‌دان زکرم — ترا بجز که یاران در آورد بحساب
اگر ز یاری تو کاینات رخ تابد — تو رخ ز مدح شهنشاه مهر و مه بر تاب
همیشه تا که صبح و شام بوسند — در آستان شهنشاه مهر و مه بتراب
ببارگاه فلک سای خسروی گیرد — جبین قیصر و خاقان شرف ز عتاب

این چه ماریست که بر سینهٔ خصمش کژ راست — خیزران پیکر و پیچ دم و فولاد سرست
که دمش بر جگر گاو زمین زوبین است — که سرش بر جگر شیر فلک نیشتر است
دوستان را ز چه زان کام روا ... است — پیکرش را نه اگر خاصیت نیشکر است
دشمنان را ز چه زهرت گزاینده جانست — زهر جانکاه نه گر در بن دندانش درست
دلنشین است چنین قامت عنابش چرا — گرنه چون قامت رعنای بتی سیمبر است
اگر او را نبود خوی بتان نغمه ... — از چه در مذهب آن خون ایران ... است
عجبی نیست بنخجواری اگر سنگدل است — گوهر آن چو برآورده صلب حجر است
قامتش کامده رونق شکن سرو سهی — نونهالیست که آرایش باغ ظفر است
گرچه پیوسته خورد آب ز سرچشمهٔ ... — لیک همواره ز سرهای سران بارور است
لاغر و زرد بود پیکر او چون عشاق — گرچه چون غمزهٔ دلدوز بتان پرده‌در است
هست لرزان چو تن مردم بیدل ... — گرچه از پردلی ... شیر ... است
از چه هر دم شکفد غنچهٔ دلها ز دمش — دم آن زانه اگر فیض نسیم سحر است
دوستان از دم آن آب لطافت گیرند — گرچه در چشم عدو بحر ... است
هر سری راز سراوست عیان روز نبرد — سرنوشتی که بر الواح قضا و قدر است

بسطت عالم جاه تو بدان پایه رسید / که دو عالم یکی زاویه‌اش مستتر است

پیش قدرت خبر از قدر سلیمان هم / هوش دارم قدری قدر سلیمان خبر است

پی نظاره ایوان جلالت خورشید / برج چرخ یکی دیده حسرت نگر است

نسبتی بخت تو و خصم تو دارند بهم / کاین دو را تا باید دیده و قرین سحر است

دوش از یاد تو با برخ زد کردم یاد / گفت این قصه در اقصای جهان مشتهر است

کآفتاب از طرفی با رخ افروخته گفت / کاین شهنشاه ستم پیشه و بیدادگر است

لعلهایی که بصد خون جگر پروردم / که هنوزم دل از آن غرقه بخون جگر است

یکی لحظه دهد دست کرم گستر او / بگدایی و نگوید که گهر یا حجر است

کان و دریا دو گواهند درین داوریم / کز جفایش لب کان خشک و رخ بحر تر است

رحم کن رحم به دریا و بکان ای که خبر / کاین دو را خانه ز احسان تو زیر و زبر است

شک تردید نه پیدا رفته دل کان کرم / شخص جودت عری از کسوت بوک و مگر است

به یسار تو یمین گشت ز یسار و ز یمین / حاصل کون و مکان چون یک کف مختصر است

زان در درگاه از دم سائل فاضل / راه کویت چو ره کاهکشان پر ز درر است

جوهر علم و ادب زینت هر پاک دلست / گوهر فضل و هنر زیور هر تاجور است

علت

علت عیش و طرب همچو سعود فلک است / مایه امن و امان همچو حریم حرم است

خاک پاکش که برد آب رخ مشک ختا / زیور افسر کی زینت دیهیم جم است

بسکه ساییده بر آن پای شهان روی نیاز / نقش رخسار شهان پیش ز نقش قدم است

گرنه محراب سپهر آمده زین در ز آغاز / از پی سجده آن از چه قد چرخ خم است

جز بدین درگه عالی ننهد روی نیاز / آنکه فرخنده نهاد آمد و فرخ شیم است

هر که رخ سوخت برین خاک قرین نیک بخت / وانکه رو تافت ازین عرصه ندیم ندم است

بر رخ زایر و در پاسخ سائل این در / در گلزار نعیم است و صریرش نغم است

خسروان خاک نشین در این درگاهند / زانکه دربان شهنشاه سلیمان حشم است

ظل حق مهدی شاه شهنشاه جهان / کافتاب و فلکش سایه چتر و علم است

آنکه از فیض نسیم کرمش عرصه خاک / رشک گلزار جنان غیرت باغ ارم است

آنکه چون منطق شیرین بگشاید که نظم / منشی چرخ زبان بسته چو جذر اصم است

نه قدیم است و بجا مانده‌ات تقدیم وجود / که حدوثش قدم باز پسین قدم است

رای بیضا قبسش محیی فضل و هنر است / داد فریاد رسش ماحی جور و ستم است

در او کف اعم زان بدرش آید روی / هر که از حادثه گردش گردون دژم است



سلطان گل بمسند گلشن قرار یافت
گیتی طراز باد ز پیرار و پار یافت

صفهای سروران چو سران سپهر / در بارگاه پادشهان روزبار یافت
بر تن چو آب جوشن خنجر گذار دید / بر دست سبز خنجر جوشن گذار یافت
سوری ز زر ساو نصیبت ز زر تخت / نسرین ز سیم ناب نباید سوار یافت
رخسار لاله گونه ترک تتر گرفت / زلف بنفشه نفخه مشک تتار یافت
بود آنکه از سرشک کنارش چو جویبار / سروی چو جویبار کنون در کنار یافت
هر بت لطفی بچنگ با آهنگ چنگ شد / هر مه مئی بلب طلب جویبار یافت
زین کاو سامری که در آن گو بو سوخت / بدرود دین کنیسه که اکنون خوار یافت
وانکه دلا که مردم ناهوشیار گشت / آنرا که هوشیار کنون هوشیار یافت
مشاطه وار زال فلک پرده بر گرفت / ساغر صفت سحاب می خوشگوار یافت
زان غازه روی لاله حمرا فروغ دید / راز درون خاک زمان آشکار یافت
هر زر که بر شمر شجر افشاند زعفران / زنگار گون حلل بعوض در بهار یافت
شد سار نغمه ساز طرب چون بنفشه را / در خیل شاهدان چمن سوگوار یافت

دوران

دوران دهر بر سر دارش مقام کرد / آنرا که در مخالفت پایدار یافت
شمع تو شاخ نصرت و رحمت نهال فتح / کاشانه ز صندلیان چو پایدار یافت
آنرا بوقت معرکه داج غلاف دید / این را بدست معرکه راح نگار یافت
که آن ز جوی معر بداندیش آب خورد / که این ز کوی تارک بدخواه بار یافت
نصرت به پرچم علمت باف بسته دل / چون عاشقی که دل بخم زلف یار یافت
شاهین تیز و زاغ کمانت بصیدگاه / نسرین چرخ را بحقارت شکار یافت
خصم ترا سپهر چو زاغ شکسته بال / در چنگل عقاب عقوبت شکار یافت
چون خواجه تاشش هندوی قصر کلاه تست / کیوان در آسمان و زمین اقتدار یافت
هر خطبه که خواند بنام تو مشتری / بر خویش از جواهر انجم نثار یافت
از بیم ترکش ز تو ترک فلک ز چرخ / بر سر چو شاهدان مقنع خمار یافت
سلطان چار بالش چارم سپهر / گیتی به پیشگاه تو چون پیشکار یافت
رامشگر سپهر بزمت چو رامتین / چنگی بچنگ دیده و دفی در کنار یافت
طومار آسمان بکف تیر و خویش / در حضرت دبیر تو طومار دار یافت
مه را زمانه از پی جشن تو هر بهار / صباغ باغ و رنگرز جویبار یافت

هم پله کهی در کین با مارش کجیست | هم سنگ کهی در زین با شیر ژیانست
گر جانش به بیم استی دانا نه بدینست | گر تنش برنج استی آگه نه بدانست
پویان بغزا اندر گر کوفته جسمست | تازان بجها اندر گر خسته روانست
بالنده بدو دولت زین عادت و خویست | نازنده بدو ملکت زین سیرت و سانست
پی بیم ولی زین ره خوردست و زرکیست | پی رنج ولی زانرو پیرست و جوانست
هر شیخ کشاورزی در خلوت و سوراست | هر زال رسن ریسی در امن و امانست
در گوش عزیو پیش بربط و چنگست | در مغز غبار پیش عنبر و بانست
آن روز که در کوهه شبرنگ پدیدست | آن وقت که بر گرده شبدیز عنانست
چون هوش سروش است که بر دیو روانست | چون کوه گرانست که بر باد روانست
یکران سبک جنبش گردون که شکوهست | آهسته و رام او را در زیر دوانست
در نیل کفش گوهری از آتش و آبست | کالماس زمرد تن بیجاده فشانست
مریخ زحل شکلی در حوت و ... | خورشید بنظاره حوت از بر کانست
هم آتش آن آب رخ ملک و ملکست | هم آب وی آتش فکن ترک و ...
بر همت که در خرمن شیران عرینست | زهر لیست که در زهره ... دمانست

بحر کرمش را که مبرا ز کنارست | ملک شرفش را که منزه ز کرانست
بحری که محیطش نه بابند محاطست | ملکی که کرانش نه بدانند بیانست
از عدل چو در چاره آسیب و نکبت | از داد چو در کیفر بیداد و زیانست
ز سیل دمان مور تمکن به نفیر است | ز شیر ژیان گاو کدیور عنانست
تا آنکه نیندیشد از آن مور همی پیل | با ضعف در اندیشه تبدیل توانست
تا ثور از آن سوی وی از بیم نشیند | دم لابه کنان شیر فلک باد بر آنست
از پایه اگر تختش چون عرش برینست | نشگفت که ظل ملک العرش بر آنست
با پایه آن ذروه افلاک حقیر است | با سایه این پرتو اجرام نهانست
خرگاه محدد بر کریاس جلالش | بنیاد حبابست و بنای هرمانست
پایه زبر ندش که کین جوش گردون | پاینده گر از خنجر مه درع کیانست
طوفان بلا زان زرهین چرخ گرانست | سیلاب فنا زان زکمین در سیلانست
شاها ملکا گر از تیغ کج تو | بر راستی این گنبد کج بویه روانست
میزان بحکم زاختر و از خود حیبیست | دائم ولی این کز روش آن سرطانست
نوشین لبی از کشور بدیع بر آمد | گفتی که کمی لعبت نوشابه نشانست

مدحت نه بانگاره ترکیب حروفست / وصفت نه باندازه تحریر زبانست
زین پس من و اسحار د غایت خموشی / چون ناطقه عاجز به ثنایت زبانست
تا صورت اجرام در افلاک مکین است / تا پرده افلاک باجرام مکانست
اجرام بدو رفت زمین گرچه حیاتست / افلاک بفرمانت رهی گرچه حیاتست
بادی ز خداوند خداوند زمین را / کاین غایت مقصود شهنشاه جهانست

حیف آن گوهر که آب گوهری اسکندرست / چشم دریوزه فشان لبی از گنج دارا برترست
که چو اسکندر جهان بر کاه زرینش درست / که چو دارا و از کون بر خاک نازش سرست
گاه بر قبه بدخشان چتر عصیانش است / گاه کحل آرای روشن چشم شان دلبرست
که فریدون وار با زرین درفش کاوه است / گاه چون ضحاک با سوزنده مار احمرست
گاه تاج آفتاب آسمان مجلس است / گاه تاب گرد ماه آفتاب منظرست
که چو مهرش افسر بجاده فرمانکست / که چو چرخش کی ته فیروزه زیب پیکرست
که چو زهادش بدست اندر عقیق سبحه است / که چو رندانش بدم اندر می گلگون ساغرست
سالکان فقر را که یار و گاهی همدم است / خسروان عشق را که تخت و گاهی افسرست

کاه

گاه پیچان ز آسمانش افعی پیچان است / گاه پران ز آفتابش ذره زرین پرست
ای سخن سنج چنین کز نطق در نعمت زیست / الخبر دست چنین گر رای و دوشت یاورست
کشف این سخن را اگر نه رایت قایدست / حل این مشکل لغز را گر نه هوشت رهبرست
بوسه زن بر در که شاهی که خرمن حاجب است / سجده بر حضرت شاهی که جمش چاکرست
آنکه هفت اقلیم را دارای اسکندر رست / آنکه شاهنشاه را فرزند افریدون فرست
بوالمظفر شیر غازی آنکه ذات نصرتست / ذوالمعارج شاه عباس آنکه داد داورست
باز گو آیینه را بیم زنگ ظلمت است / زانکه این آیینه روشن بزنگار اندرست
تا شود گوهر فشان کاین روشن استاده دل / الخبر گنج شایگان در چشمه از انگشترست
لوحش الله هرچه دانش در نهادش مضمرست / حافظ الله هرچه خوش در ضمیرش مضمرست
تا سزد فکر جلالت شخص از امنع است / تا رود ذکر سعادت ذاتش این را مصدرست
جنبش گردون و حکمش چون زمین و محورست / فتوی تقدیر و رایش چون سپهر محورست
داد و دانش در نهادش نقش آب و آتش است / جود و جودت در نهادش مشک و عنبر است
با نکو خواهش سعادت چون سحاب و چون هم است / با بداندیشش شقاوت چون شراب و چون ست
خصم او گرداب کشتی شعله روشن ... / تیغ او عمزاده سبابه پیغمبرست



یکی ازان بکاونها موبه اندر موبه است | برقی از این و به تنها اگر اندر آذر است

هر شرار سنگ شیر از درّ نهنگ ارقم است | هر شکاف خاک پیلان را دم اژدرها است

لاله‌های کوه بر روئین تنان زوبین گشت | شیرهای دشت بر جوشن دران جوشن درا است

در یکی جنگش فنای خسرو اندر خسرو است | در یکی فتحش کشاد کشور اندر کشور است

هرچه از شوکت گوهرش ازان بهره است | هرچه از رفعت گدای خترش ازان برتر است

ملک چو منشا قان درین ایوان ملک و تخت | تخت گردون خشت او را بر قوایم چنبر است

از شنیدم زبان کان حدحری خلق است | بر دعا گو شتم بجان کاین کار عبدی اکبر است

تا فلک را مه و مهر این شکوه و زینت است | تا زمین را از کوه این طراز و زیور است

چرخ خندان روز و شب کاین چتر از اختر است | خاک خرم سال و مه کاین سر در از داد اور است

چون سحر دارای روم از شاه زنگ افسر گرفت | از پی آرایش جهان از چرخ در زیور گرفت

روی بانوی حبش از شرم در برقع نهفت | پرده از رخسار خاتون ختن چون برگرفت

قیرگون زاغی ز روی بیضه صبا پر شد | و هر او از پر این شاهین زرین پر گرفت

عنبر افشان کاوی آمد چون نهان در باختر | آتش بر تن هر بری جای در خاور گرفت

بحر جوش را که آمد بیکران ملاح و خم | ز آسمان زورق گزید و از زمین لنگر گرفت

لعل گوهربار او چاره از بسد قشانه | کلک مشک افشان او کافور در عنبر گرفت

ای جهاندار سکندر چاکر دارا غلام | صد چو دارا و سکندر حشمت چاکر گرفت

پیشکار پیشگاهت تاج از دارا بود | پاسبان آستانت تخت اسکندر گرفت

کشت شیرین کام تلخ عالمی از شهد جود | شاخسار خسروی تا چون تو شیرین بر گرفت

آب آذرگون عیان گرد آب آذرگون بیار | کاز زرین لطافت باید اکنون از تب آذر گرفت

جام زرین همچو جم خواه از بنان عنبری | باغ را کاکنون صبا در حلقه عنبر گرفت

شحنه عدل تو تا زد تکیه بر بالین ملک | فتنه را بخت اندیش تو هم بستر گرفت

پشت ملت راستی پهلوی ملک نو بهی | زان حسام حکم گزید و خنجر اللاغر گرفت

پایه گاه تراشد دوش گردون تکیه گاه | زان سعادت زیب انجم زینت از اختر گرفت

بام ایوان تراکیوان چه شد چو بک تیز | زان بگردان منزل از سیارگان برتر گرفت

تا بنامت خطبه دولت سراید مشتری | چون خطیب آسمان جا بر فیروزگون منبر

ترک ترکش بند چرخ از بیم خجالت بخواب | چون صبا بر درگهت چادر برون در گرفت

تکیه بر اونگ گردون فرزدی خور شد دار | چتر زرین ز آفتاب آسمان بر سر گرفت



بسکه خون بدسگالان ریخت تیغ شهریار
موج بحر خون از آن بر جمله بحر و بر گرفت

زان زحل شکل هلالی پیکر مریخ قتل
کافتاب افکند تیغ و زهره سان مزمار گرفت

بر ره هر مغز ابرق بر دلان آمد هلال
راستی کوته ز انگشت قمر گرفت

سیل خون سیال شد چندان در اراک گران
وهم با اندیشه زین پوینده پل مغبر گرفت

آن زمرد پیکر الماس رنگ لعل بار
گنبد پیروزه در جاده گون گوهر گرفت

تیره چون این اثر از زور بازوی تو یافت
ذوالفقار آری اثر از بازوی حیدر گرفت

خصمت ای کیخسرو کی چاکر کیوان غلام
خویش را کیفر چو دید از تیغ تو کیفر گرفت

از سر جرمش گذر چون سروری از سر گذشت
سایه اش بر سر فکن چون چاکری از سر گرفت

ای هنرپرور شهنشاهی که فیض علم تو
همچو نور آفتاب آفاق را یکسر گرفت

عنصری از مدح محمود آنچه محمود غلام
و کیدان از نقره و آلات خوان از زر گرفت

آن طبلد اختر شهنشاهی تو گر زینت شرف
چون ایاز از بندگی محمود دنیا کم سر گرفت

من چو سنگ خاره و تو آفتاب خاوری
خاره گوهر شد چو نور از خسرو خاور گرفت

خدمت دیگر غلامان یکدو روزی بخشد نیست
خدمت من داشت تا دامن محشر گرفت

تربیت از دولت بحر معنی و پروران
زندگی تا حشر نام نامی سنجر گرفت

آفتابی ماه منظر ساقی است
کآفتابش می هلالش ساغر است

باده اش پیمانه صدای از پی است
می کشش را نه خماری در سر است

در مثل رزمگاه هایش
راست گویی رستخیز محشر است

گرد آن گند آورد و زور آزمات
ترک آن ترکش کش و غارتگر است

پی تحرک هر تکاور در تک است
پی تنازع هر دلاور صفدر است

گلشنش کز نقشهای آزری
غیرت گلزار پور آزر است

چون بهارستان تبت دلکش است
چون نگارستان خلخ دلبر است

زلف ترکانش بتاب از سنبل است
چشم خوبانش پر آب از عبهر است

نه بگلزارش سحاب بهمن است
نه در آزارش بهیب آذر است

هر طراوت کو بشاخ طوبی است
هر لطافت کو در آب کوثر است

در نهاد برگ تاکش مدغم است
در ضمیر خاک پاکش مضمر است

از رخ و قد وشاقان شکرف
کاین دلاویز است و آن جان پرور است

عرصه اش چون جلوه گاه غلغلت
ساحتش چون جویبار کشمر است

پایه اش را رفعتی کز سایه اش
زال گردون را حجاب معجر است



جود او جان داده کان فاقه را | چون دم عیسی و شخص عازر است
تیغ او بر تارک اعدای دین | روز کین چون ذوالفقار حیدر است
آستان آسمان سایش که آن | ملجا خاقان و ماب قیصر است
خسروا زاروی از آن بر تافتن | همچو اعراض عرض از جوهر است
خصمش ار چون مه برآید بر فلک | گرچه از پستی بماهی همبر است
زان چه غم دارد که شمشیر کجش | راست چون سبابه پیغمبر است
روز کین کز شورش شیر اوژنان | در زمین و آسمان شور و شر است
پیکرش را حفظ ایزد جوشن است | تا رکش را ظل یزدان مغفر است
بر یمین ار که چو شمشیر از یسار | بر تهمتن زاری زال زر است
چون کشد صمصام خونریز از نیام | سام بر مردن ستایش گستر است
معجز موسی و نوح و عاد را | تیغ و رمح و رزم و عزمش مصدر است
بهر آیات مبین در راه دین | تیغ او بیضا و رمحش اژدر است
از پی ویرانی بنیاد کفر | رزم او طوفان و عزمش صرصر است
چرخ او باز و باو نرد نبرد | مهره اش از شش جهت در ششدر است

نخل طورش در ریاض خرم است | آب خضرش در جنان مرمر است
قامت ساقی روان در محفل است | باده صافی عیان در ساغر است
تا درش بگشاد بر روی جهان | قفل کنامی خیبر از بر در است
الغرض چون زیور اتمام یافت | این عمارت کآسمان از زیور است
زد صبا از بهر تاریخش رقم | بر زمین این آسمان دیگر است
باد یا رب قصر جاهش پی قصور | تا مشید این قصور اخضر است
منظر اقبالش ایمن از خلل | از خلل تا ایمن این منظر است

این آستان بضعه موسی بن جعفر است | کز افتخار روی سلاطین جبین درست
این آستان آن حرم آمد که جبرئیل | در بام عرش پایه آن چون کبوتر است
لعلی کز وست زیور و سیم حوان | خونین جگر ز حسرت این سنگ مرمر است
در روضه بهشت ز مشکین غبار او | گیسوی عطر پرور حور معنبر است
آبش ز اشک نرگس پاکان مورد است | خاکش زبوس لب شاهان مجدر است
از آنکه زیب چهره نه زین خاک در بود | کر عرش اعظم است که خاکش برسر است



دولت ز دریا دل کاجرام سپاست | اسکندر دارا ده و افلاک سریرست
در خطری پشت جهاندار بزرگست | بر هر دهنی مشت شهنشاه هژبرست
با خنجر او بحر سگرگان شرنگست | با لشکر او چشمه خور قلزم قیرست
آنجا که خدنگش همه سندان چو زرست | آنجا که پرندش همه خارا چو حریرست
با ماه رخش بیضا چون مهر و تمامست | با نیل دلش دریا چون بحر و غدیرست
بر حکم قضا رایش سرهنگ و کیاست | بر رای قدر حکمش سالار و امیرست
در نظم عجم طبعش دارای کمالست | در گفت عرب نطقش مولای جریرست
دوشیزه ملکش بهوا ماشطه جویست | بیچاره دهرش زد غازاو کبیرست
عهد وی و انجام عقیمست و سبیلست | ذات وی و آغاز بنایات و نظیرست
اجرام سپهر را بدل پاک مدارست | افلاک کرم را کف راد مدیرست
هم درگه او قبله آمال صدورست | هم سده او سدره گردون سریرست
صارم بکفش آن چو یکی چشمه زهرست | جوشن به تنش همین چو یکی چشمه شیرست
تخصش ز نگارنده مبرا ز جلالست | ذاتش ز نظر از نه منزه ز نظیرست
آن طایر قدسست که آن اوج مطارست | آن اختر سعدست کش این چرخ مسیرست

ناهید بر آن شاخ یکی مرغ نوابست | خورشید در آن باغ یکی برگ زریرست
دادش بسر و در دل عاجز بسر و دادست | چون وش بهوای رخ زار زینفرست
چون جان شب آویز که با حق به نیازست | چون نای شبانگ که با گل بصفیرست
راندر چو به پیلان دمان پری و بهادرست | تازد چو به شیران ژیان طفل و صغیرست
یا بحر که همکاسه انهار و حیاضست | یا کوه که هم کفه مثقال و شعیرست
روزی که اجل ساخته با جیش و سپاهست | وقتی که امل تافته با یار و عشیرست
در خوردن خون حادثه عطشان و حریصست | در بردن جان ناچیه چالاک و دلیرست
از یکطرف افغان سران بهیرست | از یکجهت آوای دلیران بزئیرست
که آتش کین آب ربای ارج عمرست | که جرکمان خامه کش از کف تیرست
هم گرد جبال از چه از آن جوش و جیش است | هم تنگ غبار از چه از آن جم غفیرست
تار رگ پیلان همه در ناله زارست | موی تن شیران همه در مویه زیرست
پیلان دمان از خطر موش و پلنگست | شیران ژیان را شمر یوز و نمیرست
بر ماه شتابنده چکاچاک ز تیغست | بر مهر [illegible] فشافاش ز تیرست
چون ترک سپاهش به پر خانش کلاهست | چون [illegible] تا [illegible] ورد سریرست

جز ز اختر بباغ نه کرمست و کشادست | گوهر چو گرانمایه و نا قدر چو بصیرست

یا طبع و دلم معدن دریای گهرست | وز جود تو جز معدن و دریا نه فقیرست

دیریست که این راز مرا ورد درونست | عمریست که این درد مرا از ضمیر تحتست

امروز بجا که قدمت باز سرودم | در باز پسند تو تحیست و تجیرست

تا مهر بدین لشکر کین توز غدیوست | تا ماه بدان خسرو فیروز وزیرست

اقبال سپاهست که سپاهست و پناهست | فرهنگ وزیرست که وزیرست و ظهیرست

این فرش بارگاه شهنشاه کشورست | یا کارگاه مانی و تمثال آزرست

یا بر فراز عرش بساطی مدورست | یا در فضای چرخ بهشتی مصورست

چون گلشنش بهشت و سمن یاسمن ازان | الحق زمین چمن و آسمان اخضرست

در زیب و فر چو ساحت نوشاد و بلخ | در رنگ و بو چو عرصه فرخار و کشمرست

هم نرگسش چو دیده خوبان مکحلست | هم سنبلش چو طره ترکان معنبرست

آثار هش به پیکر جورانش مجسمست | آهنگ خوش ز اغ مرغانش مضمرست

از رنگ نقشهای لالاویزان طا... | مانی بمایه ناروا ازدر ادرست

خوش آن زمان که فلک یار و بخت یاور بود | بکام گردش دوران و سیر اختر بود

انا ملی که کنونم ز غم بدندانست | گهی بطره ساقی گهی بساغر بود

دو دیده ام که بحسرت کنون بود گریان | بروی دلبر سیمین تن سمنبر بود

بگردنم که بود در سلاسل اغلال | سواعد صنم و بازوان دلبر بود

دل صنوبریم کاین زمان کفیده چو نار | زمین قامت خوبان چون صنوبر بود

بدامنی که ز اشکش پر اکنم گوهر | چو دامن فلک اکنده پر ز گوهر بود

وثاق من که کنون همچو بیت الاحزانست | ز سیم ساق بتان کارگاه آزر بود

ببانگ چنگ بچنگ اندرم صباح و مسا | بجای صاغ سفالینه ساغر زر بود

چنانکه مست معطر کنون ز دیده شکر | خوی شواهد غنج لبان در آن مقطر بود

بمحفلم که چو بزم دلم گرفته غبار | عبیر و عنبر و بادام و شیر و شکر بود

بجای گریه و زاری و سوز و درد و گداز | می و مغنی و معشوق و رخ و مجمر بود

بمنظری که بدیوار غم بود رویم | نظر بمنظر منظور ماه منظر بود

همین فغان که کنونم ز زخم دل بشه | نه زخم زخمه بمزمار و رود و مزهر بود

جهان کشایا کزید و کوی شاهد ملک
ز شوق حجله او در حلی و زیور بود

برنج نوبت درگاه او شام رفت
فسانه که بگوشم زنیخ سحر بود

نه آسمان و نه خرگاه او خلل پذیرفت
علو خرقه کسری که آسمان فر بود

بتخت درگه او روزگار تعبیه کرد
همان اثر که در آیینه سکندر بود

طراز حجله او گشت با هزار نیاز
عروس ملک کز و پا نصیب شوهر بود

غمام گاه کفایت چو کف او بودی
اگر نه نای وی از غم نوان زشدر بود

بدین محیطش قرین الم گشت
به لیسر ابر مطیرش نظیر لیسر بود

که نوال گر از نواله لب گشت
که عطای در این را عطیه گوهر بود

چو ماه گر بفلک بر شدی بروز نبرد
عدوی او گر چو ماهی بخواب شناور بود

ازان چه غم که بود در حسام او عزم
همان اثر که لب باپه پیمبر بود

زهی بسجده درگاه آسمان قدرت
قد سپهر زبده وجود حنبر بود

کشودی ار بهوای تو مرغ عیسی پر
همای خاوری از آب لب پر بود

نظر بخت جوان تو در علو گشتی
کر آسمان نه نگون روی معتبر بود

وجود یافت چو آدم بخویشتن بالید
ازینکه چون تو سلیلیش پاک گوهر بود

روزگار

بروزگار عیان صد هزار دوزخ شد
بکارزار درون صد هزار محشر بود

سر سنان تو از تارکش معلم گشت
هوای همسری خصم را که در سر بود

تن حسام تو از پیکرش ملبس شد
عدوت را که لباس خلاف در بر بود

جهان کشایی و عدو بند خواهی
که مرحب افکن و خیبر کشای حیدر بود

اگر نبرد تو جستی برزم روئین تن
به جیش صارم تو مغفرش چو معجر بود

وگر جمال تو گشتی به بزم مهر منیر
بجنب رای منیرت ز ذره کمتر بود

یکی از هزار ستایش در آن نگنجیدی
اگر بحار مداد و عقار دفتر بود

ممالک هشت فلک باد حکم تو جاری
چنانکه حکم سلیمان بهفت کشور بود

مدام اختر و انجم ترا مسخر باد
چنانکه او را دیو و پری مسخر بود

شد ملک جهان از کف را دملک آباد
آباد دلی ملک ملک را چو کف راد

شاهنشه ابوالنصر زمان فتحعلی شاه
کامد که او ز ازل علت ایجاد

هر مرزی از و شرم رخ کشمر و نوشاد
هر بومی از و رنج دل خلخ و نوشاد

در رایت او پرچم یا طره شیرین
بر پرچم او نصرت یا خاطر فرهاد



هفتاد اگر صفت فلک در چه نگنجش | چون صفت نهان در چه نگنجید پنجاد
هشتاد اگر هشت بهشت از چه زحجش | چون هشت پده پایه فرود از چه ز هشتاد
از نقش گلستان که زینت نهدش آب | از صورت بستان که نه غارت کندش باد
چون نامه از آن بود و دفتر ارژنگ | چون صفحه مانی بود و طرکه بهزاد
در صفحه هر رکنی از آن شاه جوانبخت | بر قطعه هر سنگی از آن ماه پریزاد
نقش رخ خسرو ز چه از خامه شاپور | یا دلب شیرین ز چه از تیشه فرهاد
گلجام با جرام زجاجیش چو آراست | اجرام مه و مهر ز چشم فلک افتاد
چون زاد ملکزاده اعظم بسعادت | بر ماه و بماهی شد از آن قبه و بنیاد
بنوشت صبا از پی تاریخ بنائش | حمام ملکزاده اعظم بود آباد
تنزیل بتحسین چو تماشای کند | جبریل با این چو تماشای کند
تا سایه و نور است همی | در سایه آن نور خدا باد

ای

ای زمین تو آسمان مانند | آستان تو آسمان بلند
آسمان ز بلندی از لست | کاستان ترا است خویشاوند

از او در نخل غار سینه سوزد بار جان پرور | از او در نخل ... جا ... روح افزا
از او در محفل تن شاهد روح است بزم افروز | از او در کشور جان خسرو عقلست ملک آرا
بخت اتحاد گروه خاک و باد و آب و آتش | پس از آن چار عنصر ار ... شیدا
بپرسش آفتاب ذات پاکش ... | بحیرت بر سر دیوار حیرانست چون حربا
صبا چون غیب کس آگه از آن ... | زبان زین داستان بربندد ... گو
تواند سنگ اندیشه برد بر کنه ... | تواند طایر فکرت کند بر بام ... جا
بقعر بحر بی پایان ... | ببام گنبد گردان ... هندو ...
شبانگاهان ... | از این پیدا نما پیدا کران گردیده ناپیدا
خرامان گشت از هر سو ... | لبی آهوی مشک افشان ...
ز صنع او جهان ... | کش آن واقف نباشد ...
و زین عالم ... سعد و نحس ... | یکی ... جان پرور یکی ...
نشانده نامه صنعش ... | هزاران گوهر رنگین هزاران لولو لالا
... خرد حیران ... قدرت ... | نظر بر گنبد گردان ...
چو دیدم این شگفتیهای قدرت ... | ... ای ... جوان بخت جهان ...

طبقهای زمرد فام گردون بهر نثاری / کنند از اختران هر شامگه پر لؤلؤ لالا
چو نومیدی کنند از آه سرد صبحدم حاصل / بحسرت در پرند نیلگون سازند ناپیدا
نبودی بوالبشر را گر طفیل گرد نعلت / نگشتی عطسه او مایه ماهیت عیسی
ترا معراج صدر قاب قوسین آمد اندر تحت / اگر معراج ذوالنون صدر نون شد در ته دریا
ترا در بزم او ادنی هزاران تحفه کت ارزد / اگر وقتی بپاسخ لن ترانی گفت با موسی
اگر پوشید یزدان بوالبشر را خلعت هستی / برو دوش ترا آراست از پیرایه لولا
طواف بارگاهت گر نبودی جز جزا مطلب / نگشتی روز و شب پوده گرد مرکز غبرا
ز شوق درگهت باشد خرام کبک کهسار / بلی باشد ببوی گل همیشه خوش خبر
خیام احتشامت را چو آغاز است آنگه / ز ننگ ابتذال ایمن شد این نه گاو دیبا
بعالم زان شدی بی سایه ای در سایه ات عالم / که دارد مهر عالمتاب زیر سایه ات ماوی
نبودی گر غرض مولود میمون تو در عالم / نگشتی از ازل زان نهفت شد این چار ارکان
کشاید مرغ عیسی گر بیام بارگاهت پر / سزد گر زیر بال خویش گیرد بیضه بیضا
شدی از فرط جود تو بصورت صورت معنی / اگر وقت شهادت لا نبودی لازم الا
ز لعل حاز ... بوقت زادن مادر / بجوشید آب از آذر برآمد آذر از دریا

تعالی الله شهنشاه جهان آرای کارآرا / که نازد بخشش زر در بانی عبد و اسکندر را
ابوالمظفر زمان محتشم خسروی غازی / نظام الملک والملة قوام الدین والدنیا
فروغ روی او یا توده توده خرمن نوری / شمیم موی او یا طبله طبله عنبر سارا
فراخ از آستین او ز تنگی آنگون در هم / فتد از آستان او برستی آسمان در وا
سعادت در وجودش با که گردش دار کارش حق / فتوت در نهادش با کرمش بچه در صهبا
نکویی در نکویی چون با هم او زبان خطاب / بزرگی در بزرگی چون ز رسم او خرد جویا
در آن کشور که بدکیش گرده اندر گره تکم / در آن عالم که چیش جهان اندر جهان عمی
جهان را گنج اندر گنج چون بخشد زبخشش / تنها ز رنج اندر رنج چون در پیشه هیجا
بر اسش از چه رامش از و هر مرز و هر کشور / لسابوت از چه از ثروت از و هر ... زیبا
به بزم اندر گشاده چهر چهر اکثر با آرا / برزم اندر طلیک آواز و شیر آویز با اعدا
ازو خشمی و قهر اسکون شنیده از آذر / ازو لطفی و جوف آسمان اگنده از لالا
چو رایش گیتی آراید نشاد مهر و مه ترو / چو لعلش گوهر افشاند ز سیل بحر و کان سودا
چو گریان کلک او خندان امل بود آدم / چو خندان شمع او گریان اجل بر زاده حوا
چو کرزش زخمه آورده قارن بر دغا آوردن / چو تیرش بال گستر نام او رستم ... عنقا

نه بومی اندران رخنه که موری یار شود کم | نه بامی اندران ویران که بومی را بود ماوا

همه کشت و رزان آرم مانند خیبون | همه کاخ رسن رسیان خورنق سان سدیر آسا

دران فرخ بنا و ایام روح افزای جان پرور | در آن فرخنده فردوان غم پرداز خرم شد

امان الله خان آن والی والا گهر کز جان | لبر شد آستان بوسش بی کسب کمال

شهنشه گرچه دریای گهر پرور ولی [illegible] | چنین صافی گهر آمد که گردد لولو لالا

نبود اندر جهان گرچه خسرو لیکن [illegible] | بفیض اندر چو خورشید از چهار ارکان [illegible]

نه هر نال از ابراهان نیسان شکر ریزد | نه هر سنگ آید از خورشید خشک گوهر رخش

چنان شد که در کشور پدر اندر پدر خسرو | چنین والی سزد بر در نیا اندر نیا والا

هوای او همی جوید چه در راحت چه در زحمت | سپاس او همی گوید چه در سرا چه در ضرا

بفرمان ملک سالار لشکر والی کشور | به نیروی خرد زیبای دولت زینت دنیا

پدر خسرو ولی پرور کارش خسرو اعظم | خرد رهبر ولی آموز کارش داور دانا

نه از نام پدر آید براه فخر و فریبان | نه از فرهنگ خویش آید زبان از فخر گویا

نه او را گفته جز از نام آن سلطان نام آور | نه او را تکیه جز بر رای آن دارای ملک آرا

ز دانائی بنادانی چو [illegible] | ز بینائی بنابینائی [illegible] دیده زرقا

چه مسجد منبرش را هفتمین ایوان یکی پایه | چه مسجد شمسه اش را چارمین اختر یکی حربا

چه مسجد آب آن همشیر نار وادی ایمن | چه مسجد خاک آن همزاد باد ساحت صنعا

چه مسجد فیضش از مسجود چندان در زمین | که بر [illegible] همی پیچ اهل آسمان [illegible]

چه مسجد ز آسمان روح الامین [illegible] افتان | که تا در سایه پر ذباب آن گزیند جا

بنا این مسجد عالی نهاد امروز آن والی | که بخشد باغ فردوسش خدای فرد فردا

پی یزدان سرائی کرد تا یابد هم از یزدان | سرای دولت و دینش چه در دنیا چه در عقبی

رقم زد منتی طبع صبا از بهر تاریخش | ز والی یافت این والا ولایت کعبه والا

صبا گفتی ازان دارا که دارد بخشش والی | صبا را نذر این والی که دارد بخت دارا

بوصف هر دو افزون مایه نظم تو از پروین | بمدح هر دو بر تر پایه شعر تو از شعری

کنون گاه دعا آمد بآن والا و این والی | بلی والا و والی را دعا باشد پس کالا

بود تا گاه غم پرور جهان و گاه عیش آور | بود تا گاه غم فرسا سپهر و گاه روح افزا

نکو خواهانش نازان بعزت جاه [illegible] | بد اندیشانش نازان زین مذلت خسته [illegible]

زهی ای قیصری قصر ولا را | خهی ای کسروی ایوان [illegible] را

بزنگار تو مفتون خط غلمان / بشنگرف تو شیدا لعل حورا
ترا از ایدز نار سرو کانون / ترا خیزد ز آب خشک دریا
همی رزین عصب مار جان سوز / همین سیمین سلب [illegible]
زهی آزر رقم نقاش چابک / خهی مانی نگار استاد دانا
بتانت را که از زنگار و شنگرف / مهانت را که بر دیوار و دیبا
بهم کرنی فسون لعل لیلی / بچشم ارنی فریب چرخ عذرا
چو مجنون شان چرا رسوا بهر سو / چو وامق شان چرا شیدا بهر جا
بلعل میکشانت راح ریحان / بچنگ ساقیانت جام صهبا
براح آن زبانی نی زخوردن / بجام این سکستی نی زخارا
زطیش رزمگاهت هوش حیران / زعیش بزمگاهت عقل شیدا
بلرز آرد از آن بهرام خونریز / برقص آرد ازین ناهید رعنا
خروش اهرمن بانگ تهمتن / نوای باربد صوت نکیسا
دران تا بنگری تیغ مهند / درین تا بگذری عیش مهنا
غرض چون آفتاب گیتی افروز / ترا کرد آسمان عالم آرا

عطارد گر زکیوانش آسمان تاب / کند بهرام و کیوان جفت جوزا
غرض بر هر چه رایش چرخ و انجم / نتابندش ز رای روشن آرا
دران موقف که از ابنوحی پس / زمین در جنبش آید آسمان پا
امل در کام بحر چرخ اوبار / اجل در کام کوه دشت پیما
زمین پر سر گرای پیل پیکر / هوا پر پیلپای مغز پالا
عیان در کام مار گرزه گردون / نهان در زیر شیر شرزه صحرا
فنا را ساز خود کامی میسر / بقا را برگ کم نامی مهیا
دران پر شور صحرای امل سوز / دران پر موج دریای اجل زا
شهنشه بر سمند برق آهنگ / به پیرامن سپاه رعد آوا
بشیر اوژن پلنگانش [illegible] / بپیل افکن نهنگانش [illegible]
گران پی خاک و راه اوج گردون / درنگی کوه و ساز موج دریا
اگر بارد فنا از ابر صارم / اگر روید اجل از دشت هیجا
نه در دلها از آن آشوب و جنبش / نه در جانها ازین پرهیز و پروا
چو پویان باشیان در کین اعدا / چو یازان دست شان در جنگ [illegible]

صبا کو نظم تو همزاد پروین | صبا کو شعر تو همشیرهٔ شعرا
ولی خورشید پروین پوش خسرو | ولی بهرام شعرا سوز دارا
ثنایش را بدامان پای درج | دعایش را بگردون دست بکش
بود آراسته تا باغ مینو | بود افراخته تا چرخ مینا
ببزم خسروان همواره حیران | بدرگاه شه این پیوسته دروا

بنازای تخت اسکندر ببالای مسند دارا | که گشت اسکندر دیگر بدارایی سرآرا
شه خورشید رای او که گشت از رای او روشن | زمین چون روضه منور زمین چون چرخ مینا
سریرآرای جم خاقان شه کیقباد خان | که گشت از عدل و از احسان جهاندار و جهان آرا
زمانه از شاه دریادل زمین را خرم و دلکش | زمان بر عهد او مایل زمین بر عهد او شیدا
برای بزم و جدل وی برآمد در بهار ودی | می از تاک و شکر از نی گل از خار و در از دریا
زبخت آسمان بخشش برد اوج آسمان بخشش | برات از آسمان بخشش که آن پروین [illegible] را
زهی شاه هنرپرور فلک ملک ملک لشکر | فلک بر درگهت چاکر ملک در حضرت مولا
بنظم اندر نگاری چون نگارین نامه [illegible] | سزد بر صحف انگلیون خط بطلان کشد مانی

کسی گوهر [illegible] بوده بر گوهر آورده | لبی را تا [illegible] سوده زکین آتش [illegible]
هزاران گنج آگنده بگوهرهای ارزنده | که بر هامون پراکنده چو انجم چرخ [illegible]
چو رفت از فتنه اختر بغارتشان زر و گوهر | لبی مولا شده چاکر لبی چاکر شده مولا
چو زان آگه شدی ای شه [illegible] | زماهی گرد شد بر مه چو دریا موج زد بالا
شدی از فارس سوی ری [illegible] | شد از نام تو حاتم طی ز [illegible] لولولالا
بشمشیر سرافشان ببازوی یلی افسر | زخصم ای شاه کنده آور گرفتی [illegible] هیجا
پس از دارای دیرینه برنج و تاج کینه | دریدی خصم را سینه شکستی [illegible] را
پرو کر چهره شد دشمن تو ای شاه تهمتن تن | سلیمان وار ز اهرمن گرفتی خاتم خضرا
زتاییدات یزدانی شدی بر تخت سلطانی | تو ای اسکندر ثانی چو اسکندر ز دارا
[illegible] | ازین خون عدو جاری ازان [illegible]
جهان جود و جودی جهان از جود تو [illegible] | بجرم خصم بخشودی زهی شاه کرم بخشا
خراج ملک بخشیدی کرم با خلق ورزیدی | ز خالق بس کرم دیدی بپاداش انشاءالله
چو کردی دشمنان را طی کنون با بانگ چنگ و نی | بنوش از جام زرین می بروی شاهد رعنا
ولی ای خسرو عادل بی خوردن مشو غافل | زمسکینان خود [illegible]

زهی ای خسرو اعظم چو ز اعجاز شجاعت دم / نخست از رستم و نیرم برآید بانگ زینهارا
نهادم تا من ای سرور بپای پای سپاسگ / بود از یاری اختر بفرق فرقدانم پا
نماندی گرچه برخاکم رساندی سر بر افلاکم / ولیکن قاصر ادراکم ز حق خدمت حقا
خرد حیران ذات تو چو لطفم در صفات تو / اگرچه ز التفات تو گذشته شعرم از شعرا
هزاران نکته سنجیدم لبی مدح تو ورزیدم / ولی از عجز خود دیدم دعا را از ثنا اولی
بود تا سیر هفت اختر براوج طارم اخضر / بود تا دور نه منظر بگرد مرکز غبرا
هفت اقلیم و چار ارکان ترا جای بود و زمان / چو این هفت اختر تابان چو این نه منظر خضرا
چو گاه شام سراپرده ظل کر غبرا دلو / زد از بسیط زمین بر لب دکنبد خضرا
نهفت چهره چو هم خانه مسیح ز گیتی / زمانه در طلب او گرفت چادر ترسا
در آن شب شبه ز نور نور کواکب / بشب روضه سینه شد این حله عنبا
بجای لاله و سوری دمید سنبل و سوسن / میان سنبل و سوسن شکفت نرگس شهلا
بچشم جوی مجره بدیده پیکر پروین / یکی چو چشمه کوثر یکی چو دو خم طوبی
نمود صورت کیوان در آبگینه گردون / چنانکه در دل آزادگان سواد سویدا
دیا بدیده چو جوهر فروش خواجه انجم / که عرض داده بگنجینه چرخ لؤلؤ لالا

خدایگانی که در بحث پایه قدرش / نهم سپهر زند خیمه بر زمین بر تبه اولی
نه افتد بود دانش فضل در مبادی احسان / که عقل او در دانش حصر و وهم اندر حصا
ضمیر روشن او بنگرد بنظره اول / درآینه امروز نقش صورت فردا
زهی بزیور تأیید قدرت تو مزور / جهی بحلیه تأیید دولت تو محلی
علو گاه تو از علت قصور منزه / قصور جاه تو از علت فتور مبرا
عدیل چون تو جوانی نه چرخ زاده بگیتی / نظیر چون تو جوادی نه پیر دیده دنیا
کرم ز طبع تو مظهر چنانکه لمعه ز اختر / هنر بذات تو مضمر چنانکه نشأ بصهبا
کف کفایت تو در بسیط خاک ز بسطت / ز طبع آز با قطاع کرده قطع تمنا
نداد و آب جان تا بجود تو قضا سی / توای غاذیه را در طبایع حیوان جا
رفرط جود بلب حرف لا نمیکند از انی / مگر بگفتن تهلیل کاوری بزبان لا
دو منبند قضا و قدر بدر که عالی / که تا کنند بآیت سرایر فلک انها
خطیب چرخ و دبیر سپهر در که تو یکه / با کتاب هنر بر در تو ناصیه فرسا
بجنب قصر جلالت قصیر پایه گردون / به پیش بحر نوالت حقیر مایه دریا
و بدسکان درت را در از دستی کبان / ز کاسه سر شیر سپهر کاسه سکبا

مرا ز شعر تو از شعر هر فصیح تنفر
مرا ز نظم تو از نظم هر بلیغ تبرا

بر سلاله نال و بهش سبعه الوان
چه منتی است زمین و چه سلوتیست سماوی

چو گاه نکته سرایی و وقت صفحه نگاری
صریر کلک تو کرده سفینه عالم بالا

بجای خواندن تسبیح جاودانه گردد
زبان لال سموات جز بگفتن بارها

عجب نظم بدیع تو هست نظم مهلهل
چنانکه ثوب مهلهل به پیش کسوت دیبا

در آن زمان که ز صنعت فرشته گردون
عذار گنبد گردون غبار قبه غبرا

شود ز گرد سواران چو گرد خاره محکم
شود ز سم ستوران چو سرمه صخره صما

ز گرد باره ملبس هوا بگرته ادکن
ز خون کشته مستتر زمین بحله حمرا

بخون فتانی چشم زره چو دیده وامق
بدلربائی نوک سنان چو غمزه عذرا

گهی صدور سواران نیام صارم برا
گهی قلوب دلیران قراب خنجر برا

شود تکاور گیتی نورد هشته بهامون
شود شراره عالم فروز کینه بپیدا

پرندپوش ز گرد سپه بپیکر پروین
زبانه زن ز زبان سنان باوج دبا

یلیان بخاک سواران پی ستور ابودی
دوان بدشت ستوران پی بخار بصحرا

شود پدید دران حربگاه شورش محشر
کند قیام در آن رزمگه قیامت کبری

هم از فراق حسودت بحج و رنج موفی
هم از وصال ولیت بعیش و عشق موفا

شبانکه زو هشت چون پرده بیضا
بگرد آن سراپرده زد ظل غبرا

عروسان جماش این هفت پرده
بهر هفت آراسته روی زیبا

ز شام و یمن چون دو مشتاق بیدل
گرفتار رشک دو پیکر دو شعری

ز لی نقشهای بدیع خجسته
چو ایوان مانی شده این کاخ مینا

خطا گفتم از آن تماثیل دلکش
بدندان حیرت سر انگشت مانی

که ناگه سحرگاه نقشی دگر زد
که گشت این صور محو ازین لوح خضرا

زمیری ایاثی که لشکر کشیده
بتسخیر ملک خراسان خور آسا

بعزم سفارت بامید وادی
رها باره ام راند از بار دم پا

مسلح شدم اول از بیم رهزن
چو گردان زابل چو ترکان یغما

یکی رمح خطی ببازو چو رامح
یکی تیغ هندی حمایل چو جوزا

کمف بر گرفتم یکی گوی و چوکان
چو پستان و زلف بت سرو بالا

که ناگه در آمد ز در ماه رویی
بزلفی دلاویز و رویی دلارا

بیازی براق [redacted] رانی | بمیدان این سینه سیم سیما
زنانجر ای خویشتن را منکن | برنج مو فرو هیش مو فا
جلاجل بیام اجل میکذارد | تو بیچاره خواهیش آهنگ آوا
مسافر طریق سفر میسپارد | تو آواره و خویش وادی و صحرا
بخت از پی پاسخ او فتادم | جگر پاره از چشم خونابه پالا
پس آنکه بدو گفتم ای ماه روشن | پس آنکه بدو گفتم ای سرو رعنا
بجان و تن نازنینت که چون تو | بجان ناشکیبم تن ناتوانا
مرا پی رطبهای نوشین لب تو | چه نوشش و چه نیش و چه خار و چه خرما
ولیکن بآن پاک دادار داور | که مهر ترا داده در جان من جا
که نبود ز بهر یم این تباعد | که نبود زبد خویم این تعدا
بفرمان دارا بود این عزیمت | چه فرمان دارا و چه حکم دارا
ازین رنج باید صبوری گزیدن | که رنج صبوریست داروی این دا
در ایوان نگردد همه عیش حاصل | بمیدان نگردد همه رنج پیدا
فتاده بسی تخش از صدر ایوان | رسیده بسی مرد در صف هیجا

گهی بر فرازی که چون بخت نادان | گهی در نشیبی که چون قدر دانا
نمودم چو قعر زمین اوج گردون | نمودم چو اوج فلک قعر غبرا
بران گر کسی از قضا گرد منزل | درین گر تنی از قدر جست ماوی
نشیب اندرش دید عیسی چو قارون | باوج اندرش یافت قارون چو عیسی
خروشان بهر گام رودی روان زه | چو جوشنده ارقم چو پیچنده افعی
شرنگ افاعی و زهر اراقم | بر آب ناخوشگوارش گوارا
ولی ز اشتیاق حریمی در آن ره | همم خار گل بود و هم خاره خارا
چو دانست چرخ ستمگر که خواهم | کنم از دری غرهٔ خویش غرا
عنانم بپیچید از ان ره که مانم | جدا ز آستان علی بن موسی
ولی خدا و ذو والا و والی | علی وعدو بند و عالی و اعلی
زهی پادشاهی که شاهان عالم | بدرگاهت آورده روی تولا
توآن پادشاه فلک بارگاهی | که بر قدسیان چون کنی حکم والا
ز تسبیح کروبیان تا قیامت | بفرشش آید از عرش پاک طغرا
منور ز نور ربت کرده سینه | که موسیش دریافت در طور سینا

[illegible]

نه یزدانی تا چو یزدان به یزدان | مبراست ذات تو از شبه و از تا
تهی دستی از فاقه نالید با تو | بگوش کرم کردی آن ناله اصغا
که از ابر دستان تو از آب دستان | بدامن همی برد لولوی لالا
بخوان تو گویا شده جدی بریان | بامر تو جانور شده شیر دیبا
ردای ترا آستین چرخ اعظم | حریم ترا آستان عرش اعلی
بود در ضمیر تو چون روز روشن | نبی یافت هر سر که در لیل اسرا
بروزی که از تیغ کوشنده گردان | شود خاک معجون بجوشنده صفرا
بکانون دلها ز بس تیره گردد | چو اخگر فروزد سواد سویدا
کنده در بر فتنه جویان اهون | کند در کف کینه خواه اسپها
زره خوش نشانی چو چشمان عشاق | سنان دلربایی چو مژگان عذرا
ز سم ستوران و جسم سواران | چو صحرا شود کوه و چون کوه صحرا
در آن کوه و صحرا ز خون دلیران | زند موج هر سو یکی ژرف دریا
در آن ژرف دریا چو ماهی شناور | نهنگان دریا بر دشت پیما
بر آن کوه پیکر نهنگان نشسته | پلنگان شیر اوژن رزم آرا

[illegible]

بصدر خلافت نشسته بعزت | کسی کو برد سجده در پیش عزی
شود تا زمان مکافات یارب | بر آزاد کردان حمانا د عذرا
جهان پادشاها مرا جز تو نبود | پناهی بدنیا شفیعی بعقبی
نگارم بنام تو امروز نامه | که نامی شود نامه ام از تو فردا
برآور تمنایم از راه رحمت | که نبود جز اینم بگیتی تمنا
که مدحت بدفتر برم تازه تازه | که هستیم را دفتر آید مجزی
پس آنکه در آن آستان خاک گردم | بر آساید از نار با جرم اعضا
بلی هر که مداح ذات تو باشد | ز جرمش چه بیم و زنارش چه پروا
کیم جاهلی تنگ بدخواه و بدخو | کیم غافلی سخت خود روی و خودرا
ز بس در معاصی بر آورده ام سر | ز بس در کبایر فرو برده ام پا
ز من ننگ دارند گبر و مسلمان | ز من عار دارند هندو و ترسا
بروز قیامت که از هول محشر | که از دهر سینه ز اندیشه دلها
ز روی ترحم بمن رحمت آور | بچشم عنایت بمن دیده بگشا
صبا دل قوی دار کز روی رحمت | امام همامت شفیع است و مولا

[illegible]

بصبح و شام ز آوای توپ تنین دم | شود پرده در گوش ساکنان سما

هر صباح از آن قصر آسمان مانند | بجلوه خسرو آفاق آفتاب آسا

ابوالمظفر محمد علی شه آنکه بحق | بود به بار خدایان بزرگ بار خدا

شهنشهی که ز عدلش بکاینات همه | بود مجاری دور قضا بوفق رضا

قضا نگاشت چو آغاز نامه شاهی | ز نام شه بسرآغاز نامه ز طغرا

بخلقت اول و در بعثت آخر آری | نظیر احمد مرسل بمقطع و مبدا

قدیم نی و لی آن حادث ازلی وقت | ز پرنیان قدم سفت کبریاش ردا

اگر بخشم برین دهر عنصری نگرد | باصل متصل آید در زمان اجزا

بقای ملک بود خاک آستانه شاه | چرا که در او ست عین آب بقا

فلک ز شرم بضاعت بگاه شام آرد | بر آستانه دارای مملکت آرا

برای پرچم رایت علاقه پروین | پی میان وشاقان حمایل جوزا

ز خسروانش که سر ز آستان ... | که آسمانش بکنند در زمان ازپا

ز روز کارش اول جزا ملاک آمد | خدای داند دیگر جزای روز جزا

قوام دین همه سر نظام ملت حق | ز تیغ خسرو غازی دلش درین دنیا

مرز توران اندر از آن مجاهد بخرد | بملک ایران اندر از آن مؤید اما

بهر کجا نگری برقهای شمع چهند | بهر طرف گذری جشنهای عیش مهیا

نه عرصه که در آن از پیه گوش جنبش | نه کلبه که در آن از طرب نه شورش و غوغا

سرای زال رس رس اشک روضه مینو | کریچ پیرخش پوش شرم کرده سیبا

ز خوشه چین منزلت بلند پایه زر پرویز | ز جو فروش محلت کلاه گوشه بجوزا

بهر خراب که پوئی ز خوردگان سبک سر | بهر سراب که جوئی ز کشتبان تهی پا

همی نه بینی جز زرنگار قصر نشیمن | همی نیابی جز خوشگوار آب مصفا

چنان چه جور سبک سر چگونه خواهم منعم | چنین چه دون کدیور چگونه والی والا

در آن اوان که ز فرش زمان تموز ... | در آن زمان که ز جودش جهان بود متوفا

همین سلاله دارا بسم سامی والا | همین نتیجه خسرو بنام نامی دارا

ز شاه گرچه بعبد الهی خطاب ... | ز بنده گرچه بدار اش دربای ولا

ولی ز منطق شاهش از آن چو سرایر ... | ولی بمقطع شعرش از این چو مطلع شعری

جهانگشا ز کیائی که از خدیو توانگر | بر رکیار خدائی که از خدای توانا

قواعدش همه محکم او امرش همه متقن | شمایلش همه نیکو خصائلش همه زیبا



قراضه به نیاید بیار زانه معدن ‌ ‌ ‌ بشیره به نماند بگنج خانه دریا

ز نظم منطق او کش رهی کلام برین ‌ ‌ ‌ بیاد طلعت او کش رهین طلعه بیضا

ز درج هر دمی اشود دلهای ... ‌ ‌ ‌ ز برج هر دلی از زم خور سواد سویدا

بیاض کردن او از سواد حلقه رحیم ‌ ‌ ‌ ریاض طلعت او از فراز سدره بالا

یکی فروغ الهی نهفته در دل ظلمت ‌ ‌ ‌ یکی بهشت خدایی شگفته از بر طوبی

زند چو کوس خروشان بحکم داور گیتی ‌ ‌ ‌ کشد چو لشکر جوشان بامر خسرو دنیا

ز بانگ تندر مینی دریده پرده گردون ‌ ‌ ‌ بزیر تیغ یلی نهفته عرصه پیدا

چو شعر بران بازد چو صبح با رخ خندان ‌ ‌ ‌ چو رخش درخشان تازد چو مهر با رخ رخشا

زمانه موبه کنان بر که بر نتیجه آدم ‌ ‌ ‌ ستاره موی کنان بر چه بر سلاله حوا

جهان ازو چو بهشت آنچه از قصور مشید ‌ ‌ ‌ جنان ازو چو جنان از چه از ...

نجاک طارم علیا ... ‌ ‌ ‌ بهفت طارم علیا ... طارم سفلا

مهندسان دقیقش بیک اشارت ... ‌ ‌ ‌ مصوران بدیعش بیک ...

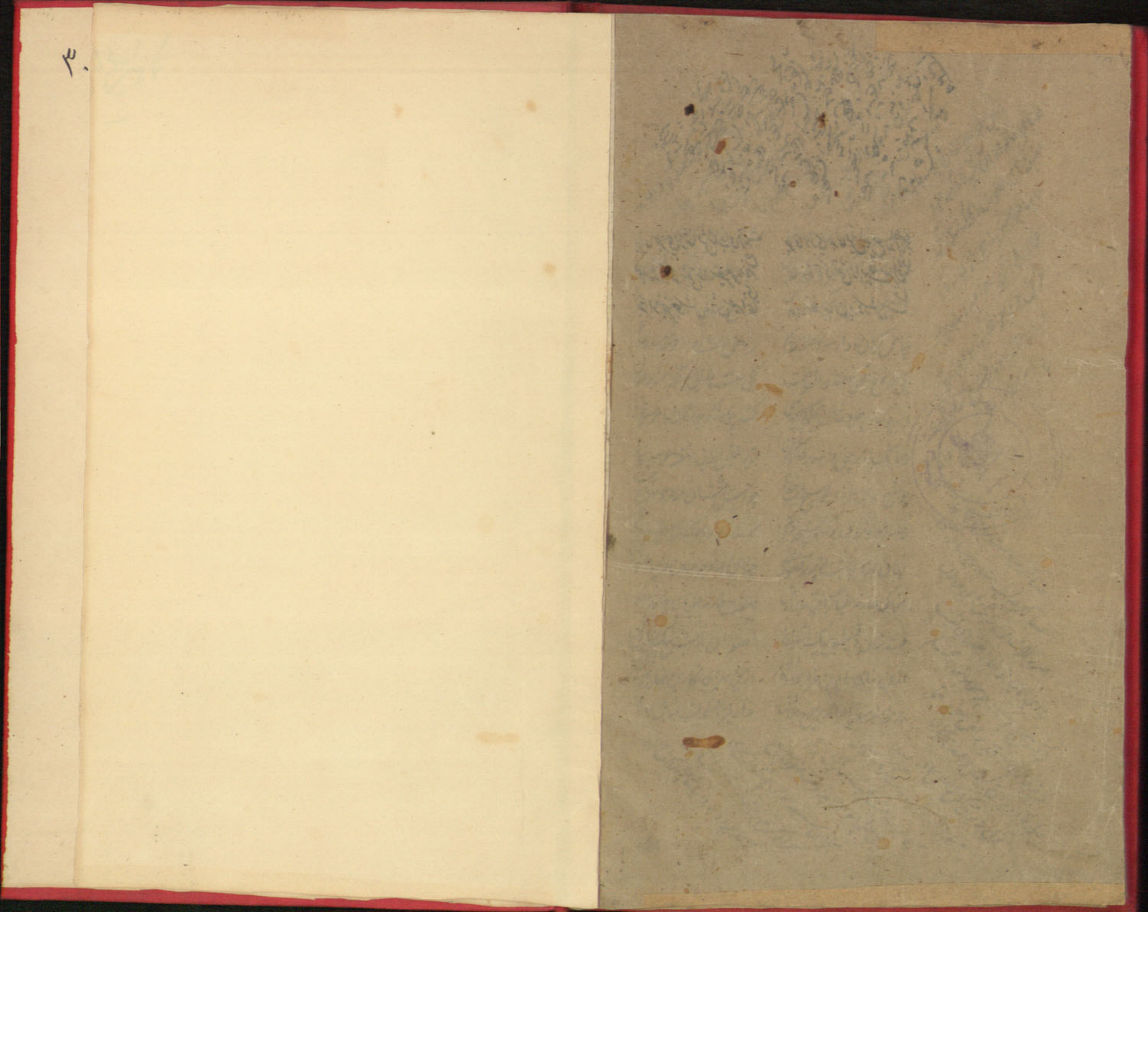
ازین بنای همایون طراز دوده اغبر ‌ ‌ ‌ ازین سرای نگارین بهار روضه خضرا

چو خواند منظر دارا امیر چرخ جلالش ‌ ‌ ‌ مدار نیر اعظم ...

چو عاجزی ز تماشاش تاب رای زجهت ‌ ‌ ‌ چو قادری بد عائش بهیچ روی ...

همیشه تا که شقی را سعیر مورد و مرجع ‌ ‌ ‌ هماره تا که تقی را بهشت منزل و ماوی

شرار خنجر جوشش درش سعیر اعادی ‌ ‌ ‌ بهار منظر جان پرورش بهشت احبا


۳۰

